

ترجمه شهرزاد لولاچی

ارنست همینگوی

Ernest Hemingway

ملاقات نشریه آتلانتیک که از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۸۳ - به قلم منتقدان بزرگ همسر ارنست همینگوی منتشر شده - ضحفا و قدرت این فول ادبی را بیان کردند. هر چهلمین سالگرد خودکشی همینگوی نشریه آتلانتیک بار دیگر به بازخوانی مقالات منتقدان درباره همینگوی پرداخته است. آیا امروز به درک دیگری از همینگوی می‌رسیم؟

ماجرای جوی لافزن نویسنده خالق سبک

به راحتی می‌توان ادعا کرد که هیچ نویسنده آمریکایی دیگری - شاید هیچ نویسنده دیگری در قرن بیستم - شهرت جهانی و مرتبه ادبی را که ارنست همینگوی در طول حیاتش کسب کرد به دست نیاورده است. او خیلی زود به توفیق رسید. در سال ۱۹۲۷، ماهنامه آتلانتیک زمانی داستانی کوتاه به نام پنج‌ماه‌زاری، را از او منتشر کرد که دو کتاب اول این نویسنده، مجموعه داستان‌های در زمان ما (۱۹۲۵) و رمان خورشید همچنان می‌دمد (۱۹۲۶) - جایگاه همینگوی بیست و هشت ساله را به‌عنوان یک شخصیت ادبی در میعادگاه نویسندگان تبعیدی - پاریس - تثبیت کرده بود. وقتی در سال ۱۹۵۴ جایزه نوبل ادبی به او تعلق گرفت، همینگوی چهره‌ی ملی شده بود و شهرت او نبوغ مشهود در آثار اولیه‌اش را، که بر همان اساس یک استاد ادبیات مدرنیستی قلمداد می‌شد، تحت تأثیر قرار داده بود.

در مورد ارنست همینگوی به قدری نوشته شده که نوشتن با عنوان مطلب تازه‌یی در مورد او در سال‌های اخیر برای منتقدان به سختی امکان‌پذیر است. تلاش برای تجلیل (یا فروداشت) او همچون شهرت وی - و فن نگارش اغلب نقیضه‌گوی او - امری متداول شده است. اما به‌تازگی ناشران یادداشت‌های ناتمام همینگوی را منتشر کرده‌اند و برای منتقدان منابع تازه‌یی برای قلمفرسایی درباره نویسنده فراهم آورده‌اند. انتشار حقیقت در اولین بارقه‌ها - شرح وقایع داستانی شکار در آفریقا، که از باقیمانده‌های یادداشت‌های ناتمام همینگوی اقتباس شده - تصویر آخرین سال‌های تلف شده این نویسنده را وضوح بخشیده است. در آن سال‌ها همینگوی که از نظر جسمی و روحی بیمار بود فقط می‌توانست بارقه‌یی از نبوغ پیشین خود را نمایان کند. همچنین این اثر مناقشه‌همیشگی راجع به ویرایش و انتشار آثار ناتمام یک نویسنده را دوباره برانگیخت. ظهور تقریباً همزمان آثار همینگوی: آخرین سال‌ها و آخرین مجلد زندگی‌نامه اثر مایکل رینولدز Michael Reynolds که بسیار مورد استقبال قرار گرفته بود، تصویر داپاه (همینگوی) را در اندکان عموم قدرت و وضوح تازه بخشید.

آن‌چه می‌خوانید برخی از عقاید سه تن از مهم‌ترین منتقدان آمریکایی قرن بیستم، یعنی: ادmond ویلسون، مالکم کاولی، الفرد کیزن و جیمز اطلس در مورد آثار همینگوی است.



همینگوی بدترین شخصیت خلق شده توسط خودش

مقاله تأثیرگذار ویلسون که در ماه جولای ۱۹۳۹ منتشر شد، هنوز به عنوان یکی از مهم ترین اسناد ارزیابی نخستین آثار همینگوی، و اقوال آن‌ها در دهه ۱۹۳۰، تلقی می‌شود، در همان مقاله این مطلب که همینگوی بدترین شخصیت خلق شده توسط خویش است، و بارها از آن در دیگر مقالات نقل قول شده، عنوان شده است. به همین ترتیب اکنون مقالات کاولی و کیزن نیز به خصوص به خاطر واکنش در برابر دو اثر منتشر شده پس از مرگ همینگوی، سورگردان (بازبینی شده توسط کیزن در ژولن ۱۹۶۴) و جزیره‌ها در آبگیر (بازبینی شده توسط کاولی در دسامبر ۱۹۷۰) از اهمیت خاصی برخوردارند.

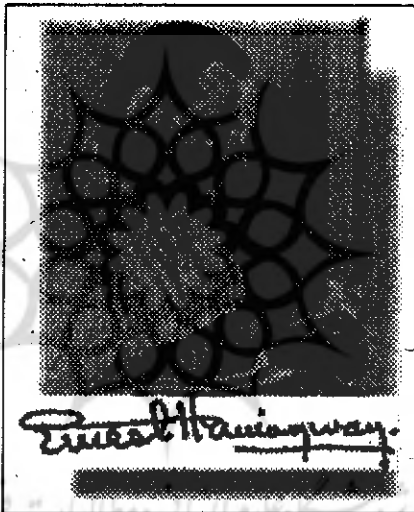
ارنست همینگوی (جولای ۱۹۳۹)، ادمولد ویلسون در زمانه ما (۱۹۲۵)

برگرفته از لحن علمیانۀ امریکایی، با جملات ساده و اخباری آن و زنجیره کلمات تک‌هجایی شفاهی آن، او از گزیده ریزه‌کاری‌ها بهره گرفته است...

با این حال حساسیت اروپایی در دو رودخانه عریض رخنه کرده است؛ جایی که حالا سرخ‌پوست پیر و از کار افتاده در چنان گوشه‌نشینی‌هایی برای اولین بار سوز سرما و آفتاب داغ صبحگاهی را حس

می‌کند، ریشه درختان کاج را می‌بیند و رایشه شیرین سرخس را می‌بوید و بهامای قزل‌آلای راه‌راه، در آب زلال، آن مرد از غرب امریکا شاهکار کوتاهی آفرید.

همچنین در آن زمان ریچارد لاردنر Ring Lardner، شروود اندرسن Sherwood Anderson، گرترودا اشتاین Gertrude Stein هم بودند که از این گویش امریکایی برای خلق کنایه، تمثیف، شعر و ابراز نظرات روان‌شناسانه بهره می‌بردند. اما گویی همینگوی که از همه آن‌ها چیزهایی آموخته، حال می‌تواند این گویش بومی را با پیچیدگی احساسات و کسالت درهم آمیزد، سرانجام، این فروپاشی همه جانبه انسانی که در آن شرکت کرده بود او را با وحشت عمیقی باقی گذاشت.



خورشید همچنان می‌دهد (۱۹۲۶):

امریکایی جوان، راوی داستان، تنها کسی است که آداب معاشرت را رعایت می‌کند؛ و با این‌که اگر با زنان صمیمی بود دوستش می‌داشتند، به دلیل ناتوانی در تسلط و هدایت آن‌ها تحقیر شده است. این‌جاست که سبک تا بهجایی گسترده شده که این دلهره‌ها را انتقال دهد. آفتاب خشک و منظره‌های سبز تابستانی با کیفیتی شوم ترسیم شده‌اند که در ادبیات تازگی دارد. همان‌طور که آدم از دیدن حیوانات باردار و شراب‌سپاتیایی لذت می‌برد از آفتاب و سرسبزی نیز، اما دلهره و نازاحتی التیام‌ناپذیر است...

روزنامه‌نگاری همینگوی در دهه ۱۹۳۰:

و حال، درست مثل شخصیت‌های داستان‌هایش که

تهی از قدرت و شجاعت ظاهری شده‌اند؛ به مرحله‌یی وارد شده که مشغول سروسامان دادن به وجهه اجتماعی خویش است. او همین حالا هم یک اسطوره است، مثل منکن Mencken در دهه بیست، او، همینگوی، در تصاویر زیبا با یقه گشوده و تبسم سبکبارانه است، با همان شباهت نکبت‌بار به کلارک گیبل Clark Gable که با ماهی غول‌پیکری که از سواحل غربی امریکا صید کرده در برابر دوربین ژست می‌گیرد. و متأسفانه - اما به‌طرز گریزناپذیری برای یک امریکایی - فرصت بهره‌گیری از شخصیت ملی‌اش به‌زودی سوئید سودجویانه‌یی به‌خود می‌گیرد. همینگوی در این زمان شروع می‌کند به نوشتن مقالات پیاپی در نشریات سبک آن روزگار. بحث و گفتگو دربارهٔ چگونگی این مرحله از

نوشتارهای همینگوی بیهوده است. بهترین عقیده راجع به این دوره این است: در شرایطی که نویسندگانی نچندان معتبر می‌توانستند کار بهتری ارائه دهند، او اقتضاح به‌بار آورد. یک نویسندهٔ عادی معمولاً اثری می‌آفریند، که شاید بعید باشد، اما ترجمان‌گیز است؛ در حالی‌که از خود نویسنده‌یی آفرید که نه تنها باورنکردنی نبود بلکه زنده نیز می‌نمود. به‌طور حتم او بدترین شخصیت آفریدهٔ خویش است.



ته‌های سبز آفریقا (۱۹۳۵):

به محض این‌که همینگوی لحن اول شخص را برمی‌گزیند، گویی سبک انتقادی و خلاقیت خود را از دست می‌هد...

تقریباً همه چیزی که در مورد حیوانات در آثار

همینگوی درمی‌یابیم این است که می‌خواهد آن‌ها را بکشد. و در مورد افراد بومی، با این‌که توصیف زیبایی از یک قبیله که دوندگان خارق‌العاده و تربیت‌شده‌یی دارد می‌خوانیم، برداشت اولیه ما از آن‌ها به افرادی ساده و پست که همینگوی را شدیداً تحسین می‌کردند محدود می‌شود.

چهل‌ونه داستان اول (۱۹۳۸):

نخستین احساسی که از «فرانسیس ماگومیر» برف‌های کلیمانجارو» و همچنین از «بنجمن ستون» استنباط می‌شود خصومت با زنان است. با نگاهی به گذشته درمی‌یابیم که چنین تمایلی همیشه وجود داشته است... و حال این فریژه سلطه بر زنان به ترس از تسلط آن‌ها بر مردان تبدیل می‌شود.

همینگوی به عنوان «معیار اخلاق»:

امروزه که کتاب‌های او را دوباره می‌خوانیم؛ درمی‌یابیم اتهام بی‌تفاوتی وی به قوانین اجتماعی چقدر اشتباه بوده است. همه آثار او در کل نقدی به جمله بوده‌اند؛ او در رمان‌های خود به هر ناهنجاری اخلاقی، همان‌طور که در منشأ ارتباطات انسانی احساس می‌شود؛ با حساسیتی بی‌پدیل واکنش نشان داده است... او وحشت انسان امروز از فقدان کنترل بر جهان خویش را با وضوح به تصویر کشیده است، و همچنین، در وادی خویش، راه‌حلی نیز ارائه داده است. راه‌حل او، به‌طور مستقطنی، کاملاً اخلاقی‌گراست. با وجود اشتغال فکری او به ستیزهای جسمانی، تقریباً تمام قهرمانانش از لحاظ جسمی با شکست روبه‌رو می‌شوند و در واقع پیروزی‌های آنان اخلاقی است. وقتی با سرسختی هنر غیرعادی خویش را که هیچ طرفداری نداشت در پاریس، با حال‌وهوایی دیگر، تمرین می‌کرد، شخصاً شاهد صادقی بر این پیروزی بوده، و اگر خود موجودیتی داشت، به‌منظر می‌رسید به‌عنوان یک هنرمند در بیم از وحشت عمومی در آستانه اضمحلال است، اما لحظه‌یی بعد خود را می‌رهائید.

آلفرد کی‌زین Alfred Kazin

«همینگوی، اسطوره‌خویش»، ژوئن ۱۹۶۴ - لندن
«سورگردان»، خاطرات سال‌های سکونت در پاریس، چاپ شده پس از مرگ همینگوی -
ارنست دالما از افراد و موقعیت‌های حقیقی در

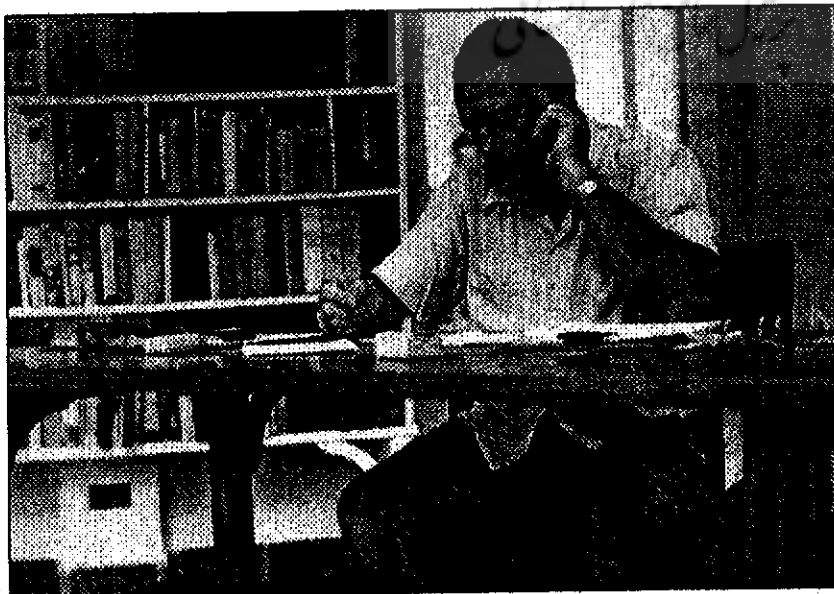
داستان‌هایش استفاده می‌کرد. همچنین دوست داشت از تجربه‌های شخصی خویش در مورد گاوپازی در اسپانیا و شکار در آفریقا بنویسد، همچنان که می‌خواست در مورد جنگ‌هایی که شاهد آن‌ها بوده بنویسد و نظرات خویش را در مورد دیگر نویسندگان ابراز کند. او یک اسطوره بود و می‌خواست خویش را به‌گونه‌یی تحریف شده اما بی‌آن‌که خود را حقیر شمارد با اسطوره‌ها مقایسه کند. او یکی از مشهورترین افراد دنیا بود، برای آنان که یکبار او را در رستورانی دیده بودند، یک شخصیت ادبی بود و همیشه در رفتارشان، آن‌چنان که بود، و آن‌طور که می‌خواست به‌منظر برسد، دقت می‌کرد هرچیزی که در موردش نوشته می‌شد می‌خوانند و از آن رنج می‌برد. او دراصل مردی حساس و آسیب‌پذیر بود...

سورگردان یک لسانه است، نه به این‌خاطر که حقیقت ندارد، بلکه چون نویسنده بسیار آن را تمجید و مرور کرده است. همینگوی ناآرام شصت‌ویک‌ساله با لطف بسیار تصویر خویش را در بیست‌ودو سالگی ترسیم می‌کند؛ قوی، فروتن، دوست‌داشتنی، در جال آموختن نویسندگی در حالی که نوشته‌هایش هیچ طرفداری نداشت و سخت سرگرم آن‌ها بود... او را ببینید که در کافه‌یی با لباس تقریباً مستعمل نشسته، با دفترچه یادداشت جلد آبی، دو مداد و مداد تراش کوچکش - چنان گرسنه است که شخصیت‌هایش دائماً راجع به غذا حرف می‌زنند، نویسندگان آینده پراطوار حواش را پرت می‌کنند، اما گارسون‌های ساکت و

پیر که در جنگ زخم برداشته‌اند به او لبخند می‌زنند، و همه پارسی‌ها بعد از کار روزانه به کافه‌ها هجوم می‌برند تا تفریح کنند. او تاریخ می‌آفریند... آیا این افسانه آمریکایی از هالکفین روی قایق، یا بن‌فرانکلین در انتظار اصابت رعدوبرق به کایت خویش کمتر است؟...

همینگوی در سراسر زندگی ادبی خویش در تلاش برای یافتن آن «جمله اصلی» بود. به‌گمانم در جست‌وجوی جمله‌یی بود به اهمیت تجربه، که لمحیه‌یی از آن را دوباره زنده کند. او اغلب در آستانه مرگ بود، همیشه نزدیکی مرگ را حس می‌کرد، و نثرش همچون شعر قرن هفدهم طنینی متافیزیکی داشت، تشنه نزدیکی به تجربه واپسین. به‌هرحال مرگ تجربه‌یی احساسی است. احساسی قابل لمس چون خوردن، نوشیدن و عشق‌ورزی. اما آن «جمله حقیقی» تنها در صورتی قابل تشخیص است که به‌طور خلاصه با کلماتی آهنگین ادا شده باشد. او می‌خواست خواننده را متوجه نثر متفاوت خود کند...

به‌زودی همچون جنگنده‌یی که عاشق سلاح خویش است، به بند جملاتش درآمد، و آن جمله حقیقی، اغلب به زنجیری از جملات آراسته و عبارات خوش‌آهنگ تبدیل شد که صناعت (تکنیک) او را می‌نمودند. مدت‌ها پس از این‌که نشان داد به‌خوبی آرموده شده، تلاش‌هایش نتیجه داد، نویسنده خوب و حقیقتاً بهترین نویسنده در سبک خویش است اما در این حال نیز دست از رقابت برنمی‌دارد. او در تمجید تکذیب دیگر





در دهر مرده و دریا... به نظرم ساتبیا گو
 کهن الگوی تازه بود
 هرمان هری که بچاره و در عین حال شکست ناپذیر
 می نمود...
 «جزیرها در آبگیر» به نوع تازه بی
 و به دلیل تلاش های واپسین همینگوی
 قابل احترام است. او که از زخم زبان ها و ستایش های
 بی دلیل
 از پا افتاده بود
 تقریباً تا به آخر، زندگی دوگانه اش را ادامه داد
 در انتظار در نقش مرد بزرگ - که چنین نقشی را
 به حق فوق العاده ایفا می کرد
 و در خلوت پشت میز کار
 تنها و گوشاکه تلاش می کرد استفاده اولیه خود را فراخواند.
 سرانجام در یافت آن قدر زخم خورده
 که حتی نمی تواند پس از مدت ها تأمل
 به تنهایی جمله ای بنویسد

نویسندگان بسیار زیرک بود... مثلاً ایده او که گرت رود
 استاین را غیرعادی می پنداشت یکی از موارد
 رفتارهای ریاکارانه او است؛ به همین ترتیب اشاره اش
 به اضطراب های جنسی و مشکلات خانوادگی اسکات
 فیتز جerald.

رابرت منینگ Robert Maning
 «همینگوی در کوهها» اگوست ۱۹۶۵
 تصویر همینگوی

اثر رابرت منینگ؛ سردبیر پیشین آتلانتیک،
 گزارشی است از آخرین سال های زندگی همینگوی
 در کوهها

ویلیام فاکنر به خوردم بدمی، بعد اضافه کرد، «حالا
 اگر دیدی که با کلمات تکه جایی صحبت می کنم یا
 جملاتم فعل ندارند، تو یادآوری کن، چون اصلاً
 آن طور حرف نمی زنم. لیلیان راس Lilian Ross
 می خواست مطلبی در تجلیل من بنویسد؛ با خنده
 ادامه داد: بوقتی قبول کردم او را در نیویورک ببینم
 این طور گفت: خیلی وقت بود او را می شناختم، در
 نوشتن اولین قطعه طولانی اش، در مورد سیدی
 فراتکلین کمکش کرده بودم»

و اضافه کرد: می توانیم امشب حرف بزنیم،
 چون هیچ وقت شبها کار نمی کنم. افکار روز با فکر
 کردن در شب خیلی متفاوت است. افکار شب
 معمولاً به مرد نمی خورند. در هر حال اگر شب

در یک تماس تلفنی بین نشریه
 سان فرانسیسکو دیپتولا و نیویورک، همینگوی
 موافقت کرد تا به مناسبت دریافت جایزه نوبل
 مصاحبه ای با او داشته باشم. البته ابتدا امتناع کرد
 چون یکی از مجله هایی که برای آن کار می کردم
 اخیراً مقاله افشاگرانه ای در مورد ویلیام فاکنر چاپ
 کرده بود. همینگوی گفت: شما او را تکه تکه کردید،
 تکه تکه اش کردید، من پاسخ دادم: نه، مطلب
 خوبی بوده، و اگر فاکنر نویسنده اش را می دید بهتر
 هم می شد»

پیشنهاد کرد به ساهیگیری برویم. گفت:
 بیالپوش هم با خودت بیالور شاید قایقرانی کنیم، به
 دوستم خواهیم گفت که می آیی تکه تکام کنی و

بنویسی باید در روز آن را تکرار کنی. خوب بیا شروع کنیم. وقتی بدون مقدمه صحبت می‌کنم، فقط حرف می‌زنم. اما وقتی می‌نویسم می‌خواهم برای همیشه بماند.

مالکوم کاولی Maloolm Cowley

دزدگی مضامف، که نیمه‌روایت شده، دسامبر ۱۹۷۰- بررسی رمان «جزیره‌ها در آبگیر» که پس از مرگ همینگوی به چاپ رسید

ضعف «جزیره‌ها در آبگیر»، مثل سایر آثار همینگوی، شاید در این باشد که نویسنده نتوانسته از ذهن ناخودآگاهش بهره‌گرفته باشد. او همیشه بر این جنبه تأکید می‌کرد و اغلب می‌گفت بخش بهتر نوشته‌هایش قسمت‌هایی بودند که ناخودآگاه نوشته شده‌اند: همه چیز باید قبل از آن که روی کاغذ بیاید در ناخودآگاه رخ دهد. در ابتدای کارش استفاده از ضمیر ناخودآگاه باعث شده بود بتواند آثار ساده‌یی خلق کند که به وضوح طنین مجذوب‌کننده‌یی داشتند. او به سطحی از شهود رسیده بود که می‌توانید آن را بدوی یا ماقبل تاریخی فرض کنید، که در آن ایزه‌های طبیعی بدون از دست دادن عینیت خود به نماد تبدیل می‌شدند و همگی وقایع کهن الگوی تجربه بشری می‌نمودند. چنان‌که قهرمان همینگوی، چه فدریک هنری Federico Henry نامیده می‌شد، یا جیک بارنیز Jake Barnes یا راسل جردن Robert Jordan، قهرمانی اسطوره‌یی می‌نمود. یعنی، او را می‌ستودند و به وی حسادت می‌کردند. اطرافیاتش از وی کناره می‌گرفتند (در وداع با اسلحه)، بیهوده در ناکجا سرگردان می‌شد (در خورشید همچنان می‌دمد)، راهنما و پیشگام می‌شد، بالاخره دوباره به آغوش همراهنش باز می‌گشت (در زنگ‌ها برای که به‌صدا درمی‌آیند) و بعد از رهبری آن‌ها در ماجرای شجاعانه می‌مرد.

اما بعد از این‌که قهرمان می‌مرد همینگوی چه

می‌کرد؟ دوباره چگونه در شکلی اساطیری قهرمان و عاقبت‌اش را نشان می‌داد؟ آن سؤال‌ها مدت‌ها در ذهن‌ام باقی بود، و تنها یکبار پاسخ قانع‌کننده‌یی گرفتم. البته آن هم در «پیرمرد و دریا»... به‌منظرم سانتیاگو کهن الگوی تازه بود. قهرمان پیری که بیچاره و در عین حال شکست‌ناپذیر می‌نمود...

«جزیره‌ها در آبگیر» به‌منوع تازه‌یی و به دلیل تلاش‌های واپسین همینگوی قابل احترام است. او که از زخم زبان‌ها و ستایش‌های بی‌دلیل از پالفاده بود، تقریباً تا به آخر، زندگی دوگانه‌اش را ادامه داد؛ در انظار در نقش مرد بزرگ - که چنین نقشی را به حق فوق‌العاده ایفا می‌کرد - و در خلوت پشت میز کار، تنها و گوشه‌گرا که تلاش می‌کرد استعداد اولیه خود را فراخواند. سرانجام دریاقت آن قدر زخم خورده که حتی نمی‌تواند پس از مدت‌ها تأمل به‌تنهایی جمله‌یی بنویسد. با این همه، وجود تنها، منظم، سرگشته و سرانجام ناهمبندش حالا جذاب‌تر از شخصیت خیره‌کننده‌اش می‌نمود. این خاصیت جذابیت منحصر به فرد خویش را دارد که از جهانی به خصوصیات سانتیاگو پهلوی می‌زند.

جیمز اتلس James Atlas

پاپا زنده است

جیمز اتلس، منتقد چهار رمان مهم همینگوی (خورشید همچنان می‌دمد، وداع با اسلحه، زنگ‌ها برای که به‌صدا درمی‌آیند، و پیرمرد و دریا) است، از او می‌خوانیم!

اسکرینر Scribner اخیراً در نسخه تازه چهار اثر اصلی همینگوی - خورشید همچنان می‌دمد، وداع با اسلحه، زنگ‌ها برای که به‌صدا درمی‌آیند و پیرمرد و دریا - این‌گونه نوشته است: همیشه دوباره خوانی کتاب‌هایی که در جوانی دوست می‌داشتیم قماری خطرناک است، اما من دوباره آن‌ها را مرور کردم، شیفته نبوغ داستان‌گویی

همینگوی و هراسان از غیرقابل اطمینان بودن نثر وی شدم. اما ناهماهنگی نثر شیوایش از سویی و از سوی دیگر دغدغه‌های شخصی که بالحنی که به‌طور زنده‌یی احساساتی می‌نمود اغلب در صفحه‌های از نوشتارش وضوح داشت و آزارم می‌داد؛ نمی‌دانستم قهرمان کی اوج می‌گیرد و چه‌موقع در قالب ابرمرد افسانه‌یی که به‌طرز مضحکی غیرقابل مقاومت می‌نمود تنزل می‌کند... اما چیزی در این دستاورد ناهمگون تکان‌دهنده است؛ آسیب‌پذیری بی‌حد همینگوی و تلاش‌های سرسختانه‌اش برای استادی در آن، به‌مرقیمی که شده، زندگی‌اش را فدا کند و راه صعب خویش را بییاماید.

چرا بسیاری از نویسندگان امریکایی سال‌های واپسین فاجعه‌باری دارند؟ به گمانم توجه عمومی به کار آن‌ها در این موضوع نقش عمده‌یی دارد. همینگوی اعلام کرد که از آفرینش‌های مطبوعاتی خویش تحت عنوان «پاپا» کاملاً راضی است، اما موجود ملیس به لباس شکاری، آن ماهیگیر سرسخت دریاها، خروشان که تصویرش صفحات مجله لایف را پر کرده بود آفریده خود او بود. وارستگی‌یی را طلب می‌کرد بایسته هنرمندی که در او مصداق نمی‌یافت و بهتر آن بود او می‌خواست مطمئن شود که همگان به این وارستگی باور دارند... بهتر آن بود طریق دیگری برای زندگی می‌یافت، که دستاوردهایش را گرامی بدارد بی‌آن‌که مجبور باشد در آن زیاده‌روی کند، در آن صورت وقتی دیگر چیزی به نوشتن نداشت برای آفرینش ادبی احساس اجبار نمی‌کرد.

با این‌همه، توانست سه رمان و اوپوس Opus* خیره‌کننده‌یی از داستان خلق کند که، همان‌طور که مطمئن بود، ماندگار شدند. با این‌همه، با وجود خودنمایی‌هایش، لاف پرهیاهوی ماجراجویی‌هایش در سرزمین‌های دور، آفرینش سرسختانه آثاری نه‌چندان خوب، نویسنده‌یی بود سمج که با تلاشی خازق‌العاده سبکی شاخص در ادبیات انگلیسی خلق کرد. □ Opus* مجموعه اثر هنری

